

سخن بزرگان

ناآگاهی آنقدری مایه شرم نیست که میل نداشتن به یادگیری باعث شرمساری است.

بنجامین فرانکلین



جشن آغاز زندگی

هدایت باقری مسئول صفحه زنگ انشا



چو لب بگشاید از شوق ترنم تو می‌گویی که او استاد جاز است قیامت می‌کند چون رو به قبله همیشه در قنوت و در نماز است اگر این آتنا بر بگشاید ز پروین بگذرد چون شهابی است گمانم نابغه است این طفل زیبا که صد بیتش کنون در جنگ و ساز است چو پایش در دبستان باز گردد به پیشش باز صد دست نیاز است شود شه مات در کیش وزیرش پیاده شو که فرزندش فراز است خوشا روزی که دایه‌اش ببیند که در فردای این دختر چه راز است تقدیم به پاره تنم (آتنا بحرانی) هدایت باقری مسئول صفحه زنگ انشا

از دیر باز، در میان مردم جهان، جشن به دنیا آمدن نوزاد، برگزار می‌شده و هر خانواده‌ای متناسب با توانایی و سلیقه‌اش، آیین شادابی برقرار می‌کرده است. ایرانیان نیز از طلایه‌داران برگزارکننده این جشن باشکوه بوده‌اند. بعضی از تولدها، خیلی شاد و خاص و نادر و ضرب‌المثل هستند. تولد امثال رستم، سهراب، اسفندیار، بلدر، آتیل، فریدون، موسی (ع)، سزار و... از خاص و خواص گذشته‌اند و خاصه الخاص شده‌اند. نحوه زایش و آیین‌های جشن تولد این افراد نیز، به فراخور شخصیت نمادینشان سرشار از مازهای راز است. پرداختن به شیوه زایش این افراد، محتاج ساختن مقالات و کتاب‌های ایرج‌داری است که فعلاً موضوع این مقاله نیست.

به نام خداوندی که جان آفرید محمد جوکار، پایه دهم انسانی مجتمع آموزشی محمد رسول الله شیراز



سر زنگ انشا، مانند فرزندی تازه متولد شده؛ هق‌ق و تق‌ق می‌کنم؛ زیرا هر چه را که می‌بینم و می‌شنوم، برایم جالب و خاطره‌انگیز می‌گیرند و دست‌هایم جان نواختن. سر زنگ انشا انگار قلمم ساحر و جادوگر می‌شود. انگار دفتر انشا با من سخن می‌گوید و مرا صدا می‌زند تا همانند کسی که یک سینه سخن دارد و به دنبال گوش شنوا می‌گردد؛ هر چه در دل دارد؛ بر روی صفحه کاغذ بریزد و همانند پرنده‌ها در آسمان آزاد و رها شود. در درس انشا خود را از هرگونه آرایش رها می‌شوم و مانند هوا به بی‌وزنی می‌رمسم. سبک‌بال و آرام، کران تا کران آسمان را زیر پای می‌گذارم.

همیشه و در همه سال‌های تحصیل، زنگ انشا را دوست داشتم و همیشه به آن عشق می‌ورزیدم. در ساعت زنگ انشا، انگار پاله‌هایم جان پرواز می‌گیرند و دست‌هایم جان نواختن. سر زنگ انشا انگار قلمم ساحر و جادوگر می‌شود. انگار دفتر انشا با من سخن می‌گوید و مرا صدا می‌زند تا همانند کسی که یک سینه سخن دارد و به دنبال گوش شنوا می‌گردد؛ هر چه در دل دارد؛ بر روی صفحه کاغذ بریزد و همانند پرنده‌ها در آسمان آزاد و رها شود. در درس انشا خود را از هرگونه آرایش رها می‌شوم و مانند هوا به بی‌وزنی می‌رمسم. سبک‌بال و آرام، کران تا کران آسمان را زیر پای می‌گذارم.

اولین نامهربانی ماه مهر عرفان مهاجری، پایه ۷ متوسطه اول مجتمع هوشمند غیردولتی امام رضا (ع)



که امروز به علت پیش‌بینی بارش باران شدید و جاری شدن سیل فراوان در خیابان‌ها و کوچه‌ها و زیرگذرهای شهر، مدرسه تعطیل است. حرصم درمی‌آید. با یک چشم می‌گیرم و با چشم دیگر می‌خندم. با غصه فراوان به خانه بر می‌گردم؛ اما دیگر خواب از چشمم پریده و هر چه می‌کنم خواب نمی‌برد. امیدوارم شما در این دردمند و دردمند و اولین روز درس را این‌گونه آغاز نکنید.

نمی‌خواهم بلند شوم. انگار تازه خوابیده بودم؛ اما مجبور بودم از آن پتوی گرم و بالشت نرم، دل بکنم. آن لحظه حاضر بودم دنیا را با پنج دقیقه بیشتر خوابیدن، عوض کنم و تازه چیزی هم سر بدهم. حتماً هزاران بچه در میلیون‌ها خانواده‌های ایرانی هم حسی شبیه من دارند. به سختی بلند می‌شوم. در حال خواب‌بیداری صبحانه‌ام را می‌خورم و به مدرسه می‌روم. به در ورودی مدرسه که می‌رسم؛ ناظم مدرسه با بانگ بلند می‌فرماید:

مهر سر به مهر علیرضا زارع، دبیرستان هوشمند دوره اول متوسطه پایه نهم



دنیا را بکن. اما او هیچ‌گاه برای خودش دلش نمی‌سوزد و همیشه تلاش می‌کند تا ما در آسایش کامل باشیم. شاید زمانی دستش خالی باشد؛ اما ما هیچ‌گاه نخواهیم دید که او کم بیاید و شرم‌زده شود. حتی حاضر است جلوی هم‌نوع خود، دست دراز کند تا در مقابل خانواده سرافکننده نشود. حال باین همه لطف بی‌دریغ وی، گاهی ما فرزندان پس از عمری که پدرمان، دوران جوانی را با مشقت گذرانده و کمی کهنسال شده؛ از داشتن پدری چون او احساس خجالت می‌کنیم. فرزندان وقتی که ازدواج کرده و دارای فرزند می‌شوند؛ بیشتر قدر پدر را می‌فهمند. باین‌حال دیده می‌شود که بعضی از فرزندان ناخلف او را به خانه سالمندان می‌برند و از دیدن نوه شیرینش، بی‌نصیبش می‌کنند. آری چشمان پدر در پشت این قفس خانه سالمندان، کور و خشک می‌شود و سیاهی‌اش به سفیدی می‌گراید تا نوه‌اش را ببیند. او پشت این حصار، جان می‌دهد و از این دنیای فانی آزادانه پر می‌گشاید. حال این فرزندان هستند که پس از مرگ وی اشک می‌ریزند و از همیشه تنهاتر می‌شوند. اگر من باشم؛ پدرم را تا زنده‌است؛ پاس می‌دارم و قدر می‌دانم. چون انسان متوفی، لطف و مهربانی به چه دردش می‌خورد؟ حال پس از سال‌های بسیار او دگر نیست تا نازمان را بخرد و ما را بوسه‌باران کند و هرچه که غر بزیند خم به ابرو نیاورد.

مهر و محبت واژه‌ای است که در وجود تمامی انسان‌ها نهاده شده است. حتی سنگدل‌ترین افراد در طول تاریخ نیز از آن بی‌نصیب نبوده‌اند. نخستین بار که چشم به این جهان گشودیم؛ چه کسی با گرما و صفای دستان مهربانش ما را نوازش داد. او ما را وارث خود می‌داند و از کودکی تمام آداب شایسته و نیکو را به ما می‌آموزد تا در آینده شخصی با خصوصیات مانند او شویم. تنها پدر است که دوست دارد، پسرش از خودش شایسته‌تر و برازنده‌تر شود. او برای ما همه‌چیز را تأمین می‌کند تا در رفاه و آرامش باشیم و همیشه خودش را در مضیقه نگاه می‌دارد تا ما در بهترین اوضاع رفاه و شادابی باشیم. گاهی به ما سخت می‌گیرد ولی خدا را گواه می‌گیرم که این سخت‌گیری‌ها همه برای موفقیت و خوشبختی ما در آینده است. پاهایش در گرمای کفش، هنگام کار در تابستان، می‌سوزد اما اگر بشنود که برق خانه رفته و کولر کار نمی‌کند؛ نگران عرق کردن ماست. دست‌هایش پینه‌بسته اما هنگامی که به مدرسه برای بررسی درس و اخلاق ما می‌آید، دست‌اش را از مدیر و هم‌کلاسی‌هایم پنهان می‌کند تا مبادا ما شرم‌زده شویم. در درون، زیر بار قرض و فشار گرانی، خون گریه می‌کند اما با لبخندهایش دنیای ما را گلستان می‌کند. شاید بعضی‌ها به او بگویند: چرا این قدر خود را به سختی می‌اندازی؟ راحت باش و کیف

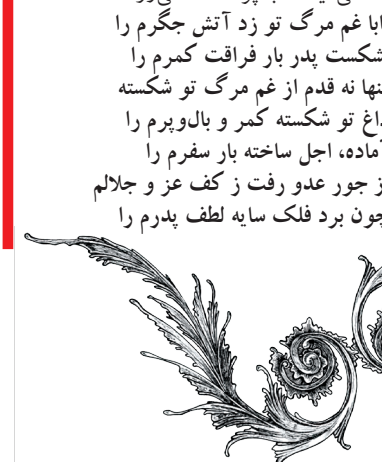
شانسی زهرا قاسمی، کلاس ششم دبستان شهدای رهبویان وصال



خلاصه شانس هرچه که هست عجب جانوری است! باور کنید دل خیلی پری از دستش دارم. به نظرم چیزی به نام عدالت در برنامه‌ریزی‌هایش وجود ندارد. از چشم و ابروی هر کس خوشش نیاید؛ به سراغش می‌رود. مرا ببینید که حتی در داشتن چشم و ابرو هم شانس نیابدم؛ اما برعکس من، خواهرم باینکه چشم و ابروی قشنگی هم ندارد؛ شانس همیشه با او یار است. خلاصه؛ شانس را درک نمی‌کنم. ولی این را به خاطر بسپارید که چیزهایی خیلی بهتر و با عدالت‌تر از شانس وجود دارند که برعکس شانس، خیلی از عدالت سرش سر درمی‌آورند. به گمان من، کار، تلاش، تدبیر، برنامه‌ریزی و

خیلی‌هایتان با آن آشنا هستید. البته با بعضی‌هایتان هم دوست است و به بعضی‌هایمان هم که اصلاً محل نمی‌گذارد. بهتر است بگویم، اصلاً آدم حسابان نمی‌کند. به قول معروف: «بیشونی کجا می‌شونی.» این شانس برای خودش حکایت‌هایی دارد. پر از کر و فر و ناز و ادا و کیا و بیا. وقتی که باید باشد، نیست. خروس بی‌محل است. تا به هنگام و غافلگیر. اهل سورپرایز است. البته هیچ‌وقت سراغ من نیامده است. ولی تا لذت بخواهد، بدشانسی مرا رها نکرده است. شاید بعضی‌هایتان اصلاً اعتقادی به شانس نداشته باشید. ولی من بعضی وقت‌ها چاره‌ای به جز اعتقاد به آن ندارم. بدبختانه، آدم‌های دوروبرم هم از شانس بهره‌ای ندارند.

مهر سر به مهر علیرضا زارع، دبیرستان هوشمند دوره اول متوسطه پایه نهم



دنیای ما را بکن. اما او هیچ‌گاه برای خودش دلش نمی‌سوزد و همیشه تلاش می‌کند تا ما در آسایش کامل باشیم. شاید زمانی دستش خالی باشد؛ اما ما هیچ‌گاه نخواهیم دید که او کم بیاید و شرم‌زده شود. حتی حاضر است جلوی هم‌نوع خود، دست دراز کند تا در مقابل خانواده سرافکننده نشود. حال باین همه لطف بی‌دریغ وی، گاهی ما فرزندان پس از عمری که پدرمان، دوران جوانی را با مشقت گذرانده و کمی کهنسال شده؛ از داشتن پدری چون او احساس خجالت می‌کنیم. فرزندان وقتی که ازدواج کرده و دارای فرزند می‌شوند؛ بیشتر قدر پدر را می‌فهمند. باین‌حال دیده می‌شود که بعضی از فرزندان ناخلف او را به خانه سالمندان می‌برند و از دیدن نوه شیرینش، بی‌نصیبش می‌کنند. آری چشمان پدر در پشت این قفس خانه سالمندان، کور و خشک می‌شود و سیاهی‌اش به سفیدی می‌گراید تا نوه‌اش را ببیند. او پشت این حصار، جان می‌دهد و از این دنیای فانی آزادانه پر می‌گشاید. حال این فرزندان هستند که پس از مرگ وی اشک می‌ریزند و از همیشه تنهاتر می‌شوند. اگر من باشم؛ پدرم را تا زنده‌است؛ پاس می‌دارم و قدر می‌دانم. چون انسان متوفی، لطف و مهربانی به چه دردش می‌خورد؟ حال پس از سال‌های بسیار او دگر نیست تا نازمان را بخرد و ما را بوسه‌باران کند و هرچه که غر بزیند خم به ابرو نیاورد.

مهر و محبت واژه‌ای است که در وجود تمامی انسان‌ها نهاده شده است. حتی سنگدل‌ترین افراد در طول تاریخ نیز از آن بی‌نصیب نبوده‌اند. نخستین بار که چشم به این جهان گشودیم؛ چه کسی با گرما و صفای دستان مهربانش ما را نوازش داد. او ما را وارث خود می‌داند و از کودکی تمام آداب شایسته و نیکو را به ما می‌آموزد تا در آینده شخصی با خصوصیات مانند او شویم. تنها پدر است که دوست دارد، پسرش از خودش شایسته‌تر و برازنده‌تر شود. او برای ما همه‌چیز را تأمین می‌کند تا در رفاه و آرامش باشیم و همیشه خودش را در مضیقه نگاه می‌دارد تا ما در بهترین اوضاع رفاه و شادابی باشیم. گاهی به ما سخت می‌گیرد ولی خدا را گواه می‌گیرم که این سخت‌گیری‌ها همه برای موفقیت و خوشبختی ما در آینده است. پاهایش در گرمای کفش، هنگام کار در تابستان، می‌سوزد اما اگر بشنود که برق خانه رفته و کولر کار نمی‌کند؛ نگران عرق کردن ماست. دست‌هایش پینه‌بسته اما هنگامی که به مدرسه برای بررسی درس و اخلاق ما می‌آید، دست‌اش را از مدیر و هم‌کلاسی‌هایم پنهان می‌کند تا مبادا ما شرم‌زده شویم. در درون، زیر بار قرض و فشار گرانی، خون گریه می‌کند اما با لبخندهایش دنیای ما را گلستان می‌کند. شاید بعضی‌ها به او بگویند: چرا این قدر خود را به سختی می‌اندازی؟ راحت باش و کیف

آناهیتا اولاد، کلاس هفتم مدرسه پروین اعتصامی فیروزآباد



عبور می‌کنم؛ خستگی راه را اصلاً حس نمی‌کنم. کاش راه خانه طولانی‌تر بود تا من بیشتر سرگرم راه رفتن بر این برگ‌ها بشوم. پس من هم یکی از همان دانش‌آموزانی هستم که از این لذت دلنشین در پاییز، برخوردار هستم. من در این خزان پرنقش‌ونگار، چشمم را به جهانی می‌گشایم که کران تا کرانش زیباست. اخوان ثالث، پاییز را پادشاه فصل‌ها می‌داند و می‌گوید بآنکه پاییز «باغ بی‌برگی و جامه‌اش شولای عریانی است، داستان از میوه‌های سر به گردون سای اینک خفته در تابوت پست خاک می‌گوید.»

یکی دیگر از چهارفصل زیبای خالق هستی پاییز است. این فصل زیبا از سه زنگ تشکیل می‌شود. در زنگ اول، برگ‌ها رنگ زرد زیبا و ملایمی را به خود می‌گیرند. در زنگ دوم کم‌کم آن زرد ملایم به خشکی تبدیل می‌شود و در زنگ سوم برگ‌ها همچون باران بر سر خیابان‌ها و کوچه‌ها فرو می‌ریزند. طوری که کف خیابان‌ها و کوچه‌ها از برگ پر می‌شود. تنها این فصل در همین سه زنگ خلاصه نمی‌شود. ما بچه‌ها نه ماه به مدرسه می‌رویم و از معلم‌های مهربان و دلسوز علم می‌آموزیم. سه ماه از این مدت در خزان رنگارنگ و باشکوه می‌گذرد. در مدتی که بچه‌ها در پاییز به مدرسه می‌روند؛ از اینکه در راه با برگ‌ها بازی می‌کنند و صدای خش‌خش برگ‌ها گوش‌شان را نوازش می‌دهد، لذت بسیار فراوانی می‌برند. به راستی این حس کودکانه و سرگرمی جالبی است. هنگامی که از روی برگ‌های خشک پاییزی

